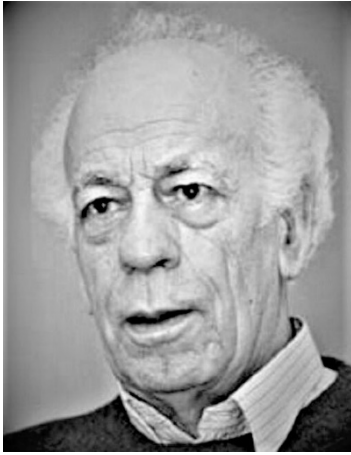


مرگ سقراط ترجمه محمدحسن لطفی

متنی که برای بحث در این شماره انتخاب کرده‌ام ترجمه استادانه محمدحسن لطفی از مجموعه چهار جلدی آثار افلاطون است. (جلد اول این مجموعه را، که متن زیر از آن انتخاب شده، آقای لطفی با کمک همکارشان رضا کاویانی ترجمه کرده‌اند.) غرض از انتخاب این متن این است که بر اهمیت سبک در ترجمه تأکید کنم. در واقع، چنان‌که پیشتر در سلسله مقالاتی درباره سبک گفته‌ام، هنر ترجمه یعنی هنر خلق سبک. بدیهی است ترجمه باید، در سطح خرد، دقیق و درست باشد، ولی این سطح کلان‌متن، یعنی سطح سبک، است که تأثیر نهایی را بر خواننده می‌گذارد. این نکته به خصوص در مورد متون ادبی یا متونی که در آن زبان اهمیت و تأثیر خاصی دارد صادق است. آثار افلاطون آثاری ادبی به معنی خاص آن نیست، بلکه مقدمتاً آثاری فلسفی است، اما در این آثار وجه ادبی زبان بسیار بارز است و ترجمه این آثار هم نمی‌تواند به این وجه از زبان بی‌اعتنا بماند. خوشبختانه مجموعه آثار افلاطون به قلم مترجمی توانا به زبانی بسیار شیوا و اثرگذار و هم‌سنگ متن اصلی و متناسب با فضای آرکائیک این آثار ترجمه شده و ما تا سالیان سال از ترجمه مجدد آنها بی‌نیاز خواهیم بود. ترجمه محمدحسن لطفی خود متنی با ارزش در زبان فارسی به حساب می‌آید و به گمان من مهم‌ترین ارزش این متن سبک آن است. این متن:

- چنان است که گویی تالیف شده و نه ترجمه؛
 - هم حس کهنگی را منتقل می‌کند و هم خواننده امروزی آن را شیرین و قابل‌فهم می‌یابد.
 - سبکی یکدست دارد؛ واژه‌ها و ترکیبات واژگانی و تعبیرات مثل ارکستری هماهنگ سمفونی زیبایی را می‌نوازند که سبک متن است.
 - سبکی روان، لطیف و اثرگذار دارد.
- وقتی سخن از قابلیت‌های مترجم به میان می‌آید، معمولاً به توانایی‌های متعددی اشاره می‌شود که مترجم باید داشته باشد. ولی آن توانایی‌ها به کار مترجم به خصوص مترجم ادبی



نخواهد آمد اگر او توان آفرینش سبک نداشته باشد. و متأسفانه آفرینش سبک مثل آفرینش هر هنر دیگر چندان قابل آموزش نیست. ولی خوشبختانه مترجمی که مایهٔ زبانی اولیه را داشته باشد، می‌تواند با زیاد و هدمند خواندن هم قدرت انتخاب خود را بالا ببرد، و هم، مهم‌تر از آن، شَمّ خود را در زمینهٔ سبک تقویت کند و بفهمد کدام واژه در کنار کدام واژه خوب می‌نشیند. مترجمی که سبک خلق می‌کند، می‌داند که در انتخاب واژگان آزاد نیست. انتخاب هر واژه تابع شرایطی است که متن اصلی تعیین می‌کند، در

غیراین صورت سبک متن تأثیر معین و واحدی ایجاد نخواهد کرد.

نکتهٔ مهم دیگر در بارهٔ سبک این است که سبک از یک سو حاصل انتخاب‌های مترجم است و لذا ذوق زبانی مترجم به سبک یک جنبهٔ فردی می‌دهد. ذوق زبانی خود حاصل تجربیات زبانی فرد است. هرچه مترجم بر تجربهٔ زبانی‌اش می‌افزاید، به برخی واژگان نسبت به برخی دیگر دلبستگی بیشتر می‌یابد. دو مترجم که هر دو قدرت خلق سبک دارند لزوماً واژگان واحدی به کار نمی‌برند؛ درعین حال هر دو ممکن است به سبکی واحد و اثرگذار دست یابند. از سوی دیگر، نمی‌توان انتخاب‌های واژگانی هر مترجم را پذیرفت. پس سبک یک جنبهٔ غیرشخصی هم دارد. یعنی کسانی غیر از خود مترجم هستند که قادرند دربارهٔ ارزش یک سبک، علی‌رغم فردی بودن آن، قضاوت کنند و آن را سبکی یکدست یا غیریکدست بدانند. به عبارت دیگر، سبک اگرچه حاصل انتخاب‌های مترجم است، که امری فردی است، ولی معیارهایی غیرفردی هم برای داوری ارزش یک سبک وجود دارد و آن معیارهایی است که خبرگان زبان مبنای قضاوت خود قرار می‌دهند.

با این ترتیب، سبک محمد حسن لطفی در ترجمهٔ آثار افلاطون، هر چند با سبک هر مترجم دیگر متفاوت خواهد بود، ولی به اعتقاد عموم زبان‌دان‌هایی که این ترجمه را خوانده‌اند سبکی یکدست و ارزشمند است. این را از آن جهت گفتم که اگر احیاناً خواننده‌ای با برخی از انتخاب‌های مترجم موافق نباشد، این مخالفت امری طبیعی است و از ارزش سبکی ترجمه محمد حسن لطفی کم نمی‌کند.



چون سقراط خاموش شد، کریتون گفت: سقراط، برای من و دوستانت سفارشی درباره فرزندان نداری؟ به تو چه خدمتی می توانیم بکنیم؟

سقراط گفت: کریتون گرامی، هیچ سفارشی ندارم جز آنچه همیشه گفته‌ام. در اندیشه روح خویش باشید و این بهترین خدمتی است که به من و فرزندانم و به خود می توانید کرد. اگر از روح خود غافل باشید و آنچه امروز و همواره گفته‌ام به کار نیندید، وعده‌هایی که امروز می دهید بی فایده خواهد بود.

کریتون گفت: در این باره تا آنجا که بتوانیم کوتاهی نخواهیم کرد. اکنون بگو تو را چگونه به خاک بسپاریم؟

سقراط گفت: اگر توانستید مرا نگاه دارید و از چنگ شما نگریختم هرگونه می خواهید به خاک بسپارید. آنگاه لبخندی زد و به ما نگریست و گفت: «دوستان گرامی، نمی توانم کریتون را مطمئن سازم که سقراط منم که با شما سخن می گویم و وصیت‌های خود را می کنم. او می پندارد که من نعشی هستم که به زودی پیش چشم خواهم داشت و می خواهد بداند که مرا چگونه باید به خاک سپرد. اندکی پیش در این باره به تفصیل سخن راندم و گفتم که من پس از نوشیدن زهر در میان شما نخواهم ماند بلکه رهسپار کشور نیک‌بختان خواهم شد. ولی او می پندارد که همه آن سخنان برای تسلی خاطر شما و خودم بود. پس بیائید در برابر کریتون درستی سخنان مرا ضمانت کنید ولی نه

When he had finished speaking, Crito said: "Well, Socrates, do you wish to leave any directions with us about your children or anything else – anything we can do to serve you?"

"What I always say, Crito," he replied, "nothing new. If you take care of yourselves, you will serve me and mine and yourselves, whatever you do, even if you make no promises now; but if you neglect yourselves and are not willing to live following step by step, as it were, in the path marked out by our present and past discussions, you will accomplish nothing, no matter how much or how eagerly you promise at present."

"We will certainly try hard to do as you say," he replied. "But how shall we bury you?"

"However, you please," he replied, "if you can catch me and I do not get away from you." And he laughed gently, and looking towards us, said: "I cannot persuade Crito, my friends, that the Socrates who is now conversing and arranging the details of his argument is really I; he thinks I am the one whom he will presently see as a corpse, and he asks how to bury me. And though I have been saying at great length that after I drink the poison, I shall no longer be with you, but shall go away to the joys of

the blessed you know of, he seems to think that was idle talk uttered to encourage you

چنانکه او در برابر دادگاه من ظاهر شد. او ضمانت کرد که من در اینجا بمانم و نگریزم ولی شما ضمانت کنید که نخواهم ماند و خواهم گریخت تا کریتون اندوهگین نشود و چون ببیند که جسد مرا می سوزانند یا به خاک می سپارند نگوید که سقراط را می سوزانند یا در خاک می کنند. دوست گرامی، بهوش باش که چنان سخنی نه تنها خطاست بلکه برای روح زیان دارد. دلیر باش و بگو اینکه در خاک می کنم جسد سقراط است و هرگونه که می خواهی و موافق رسوم و آداب می پنداری آن را به خاک بسپار.

آن گاه برخاست و به اتاق مجاور رفت و از ما خواست که بمانیم تا بازگردد و کریتون در پی او رفت. ما گاه درباره سخن هایی که به میان آمده بود گفت و گو می کردیم و گاه از مصیبتی که در شرف رسیدن بود سخن می گفتیم و همه چون کودکانی بودیم که پدر خویش را از دست می دهند و از این پس عمر را به یتیمی خواهند گذراند.

چون سقراط از شست و شو فارغ شد، فرزندانش را به درون زندان آوردند. دو پسرش خردسال بودند و یکی بزرگ تر. زنانی هم از خویشان حاضر شدند و سقراط با آنان در حضور کریتون سخن گفت و دستورهای خود را داد و سپس آنان را با کودکان بیرون فرستاد و خود به نزد ما آمد.

and myself. So," he said, "give security for me to Crito, the opposite of that which he gave the judges at my trial; for he gave security that I would remain, but you must give security that I shall not remain when I die, but shall go away, so that Crito may bear it more easily, and may not be troubled when he sees my body being burnt or buried, or think I am undergoing terrible treatment, and may not say at the funeral that he is laying out Socrates, or following him to the grave, or burying him. For, dear Crito, you may be sure that such wrong words are not only undesirable in themselves, but they infect the soul with evil. No, you must be of good courage, and say that you bury my body, – and bury it as you think best and as seems to you most fitting."

When he had said this, he got up and went into another room to bathe; Crito followed him, but he told us to wait. So, we waited, talking over with each other and discussing the discourse we had heard, and then speaking of the great misfortune that had befallen us, for we felt that he was like a father to us and that when bereft of him we should pass the rest of our lives as orphans.

And when he had bathed and his children had been brought to him –

for he had two little sons and one big one – and the women of the family had come, he talked with them in Crito's presence and gave them such directions as he wished; then he told the women to go away, and he came to us.

غروب آفتاب نزدیک بود. سقراط روی تخت نشست و هنوز کلمه‌ای چند نگفته بود که خادم زندان وارد شد و گفت: «سقراط. از تو چشم ندارم که چون دیگران بر من خشم گیری و دشنام دهی چون فرمان کارگزاران را می‌آورم و می‌گویم وقت آن است که زهر بنوشی. در این مدت ترا نیک شناخته‌ام و می‌دانم که دلیرتر و مهربان‌تر از همه کسانی هستی که تاکنون به اینجا آمده‌اند و یقین دارم که از من نخواهی رنجید بلکه بر کسانی خشم خواهی گرفت که سبب این مصیبت شده‌اند. می‌دانی که چه فرمانی آورده‌ام. پس در امان خدا باش و بکوش تا چیزی را که از آن راه گریز نیست به بردباری تحمل کنی.» اشکش سرازیر شد و روی برگرداند و بیرون رفت. سقراط با نگاه خویش او را بدرقه کرد و گفت: چه مرد مهربانی است. هر روز به نزد من می‌آمد و با من گفت‌وگو می‌کرد و دل به حال من می‌سوزاند. اکنون هم چه اشکی برای من ریخت. ولی کزیتون، باید از گفته او اطاعت کنیم. بگو شوکران را اگر آماده است بیاورند و گرنه آماده کنند.

کزیتون گفت: هنوز به غروب آفتاب مانده است. دیگران زهر را دیرتر از این خورده‌اند و پس از آنکه گفته شده وقت زهر خوردن فرارسیده است به خوردن و نوشیدن پرداخته و حتی با معشوقه خود خلوت کرده‌اند. چرا شتاب می‌کنی؟ هنوز وقت داریم.

And it was now nearly sunset; for he had spent a long time within. And he came and sat down fresh from the bath. After that not much was said, and the servant of the eleven came and stood beside him and said: "Socrates, I shall not find fault with you, as I do with others, for being angry and cursing me, when at the behest of the authorities, I tell them to drink the poison. No, I have found you in all this time in every way the noblest and gentlest and best man who has ever come here, and now I know your anger is directed against others, not against me, for you know who are to blame. Now, for you know the message I came to bring you, farewell and try to bear what you must as easily as you can." And he burst into tears and turned and went away. And Socrates looked up at him and said: "Fare you well, too; I will do as you say." And then he said to us: "How charming the man is! Ever since I have been here he has been coming to see me and talking with me from time to time, and has been the best of men, and now how nobly he weeps for me! But come, Crito, let us obey him, and let someone bring the poison, if it is ready; and if not, let the man prepare it."

And Crito said: "But I think, Socrates, the sun is still upon the mountains and has not yet set; and I know that others have taken the poison very late, after the order has come to them, and in the meantime have eaten and drunk and some of them enjoyed the society of those whom they loved. Do not hurry; for there is still time."

سقراط گفت: کریتون گرامی، آنان حق داشتند چنان کنند زیرا می‌پنداشتند که سودی از آن کارها می‌برند. ولی من می‌دانم که اگر زهر را اندکی دیرتر بخورم سودی نخواهم برد جز اینکه خود را مایه ریشخند سازم و نمایان کنم که عاشق دیوانه زندگی هستم. پس آنچه می‌گویم بکن. کریتون به غلامی که در نزدش ایستاده بود اشاره‌ای کرد. غلام بیرون رفت و اندکی بعد با خادمزندان که جام زهر را به دست داشت بازگشت.

سقراط گفت: دوست گرامی، اکنون چه باید بکنم؟

گفت: پس از آنکه نوشیدی باید کمی راه بروی تا پاهایت سنگین شوند. آنگاه بخواب تا زهر اثر کند. پس جام را به سقراط داد و سقراط در کمال متانت و بی‌آنکه دستش بلرزد یا رنگش بگردد جام را گرفت و گفت: از این شراب هم اجازه دارم جرعه‌ای بر خاک بیفشانم؟ خادم گفت: بیش از آنچه برای یک تن لازم است آماده نمی‌کنیم.

سقراط گفت: بسیار خوب. ولی اجازه دارم از خدایان تقاضا کنم که سفر خوشی برای من مهیا کنند؟ دعائی جز این ندارم و آرزومندم که آن را برآورند. پس از این سخنان جام را به لب برد و بی‌آنکه خم به ابرو آورد زهر را نوشید. بسیاری از ما تا آن دم اشک خود را نگاه داشته بودیم. ولی چون

And Socrates said: "Crito, those whom you mention are right in doing as they do, for they think they gain by it; and I shall be right in not doing as they do; for I think I should gain nothing by taking the poison a little later. I should only make myself ridiculous in my own eyes if I clung to life and spared it, when there is no more profit in it. Come," he said, "do as I ask and do not refuse."

Thereupon Crito nodded to the boy who was standing near. The boy went out and stayed a long time, then came back with the man who was to administer the poison, which he brought with him in a cup ready for use. And when Socrates saw him, he said: "Well, my good man, you know about these things; what must I do?"

"Nothing," he replied, "except drink the poison and walk about till your legs feel heavy; then lie down, and the poison will take effect of itself." At the same time he held out the cup to Socrates. He took it, and very gently, Echecrates, without trembling or changing color or expression, but looking

up at the man with wide open eyes, as was his custom, said: "What do you say about pouring a libation to some deity from this cup? May I, or not?"

"Socrates," said he, "we prepare only as much as we think is enough." "I understand," said Socrates; "but I may and must pray to the gods that my departure hence be a fortunate one; so I offer this prayer, and may it be granted." With these words he raised the cup to his lips and very cheerfully and quietly drained it. Up to that time most of us had been able to restrain

سقراط زهر را نوشید عنان طاقت از دست ما به در رفت. اشک من چنان سرازیر شد که ناچار شدم روی پپوشانم و بگذارم فروریزد. ولی برای او نمی گریستم بلکه به حال خود گریان بودم که چنان دوستی را از دست می دهم. کریتون چون نتوانست از گریه خودداری کند بیرون رفت. آپلودوروس از چندی پیش گریان بود ولی در این هنگام چنان شیونی آغاز کرد که همه ما اختیار از دست دادیم. در این میان تنها سقراط آرام بود و می گفت: چه می کنید؟ چه مردمان عجیبی هستید؟ زنان را بیرون کردم که این حال پیش نیاید زیرا همیشه شنیده ام آنجا که کسی می میرد همه باید خاموش باشند. بر خود مسلط شوید و آرام باشید.

ما شرمنده شدیم و از گریه باز ایستادیم. سقراط کمی راه رفت و گفت: پاهایم سنگین می شوند. آنگاه چنان که خادم زندان گفته بود به پشت خوابید. مردی که جام زهر را به او داده بود نزدیک شد و گاه گاه پاها و ساق های او را می فشرد و می پرسید: حس می کنی؟

گفت: حس نمی کنم. پس از آن دست به ران هایش برد و با اشاره به ما فهماند که تنش سرد می شود. سپس بار دیگر دست به تن او مالید و گفت: همین که اثر زهر به قلب رسید کار تمام است. سردی به شکم رسیده بود که سقراط پوششی را که به رویش افکنده بودند به کناری زد

our tears fairly well, but when we watched him drinking and saw that he had drunk the poison, we could do so no longer, but in spite of myself my tears rolled down in floods, so that I wrapped my face in my cloak and wept for myself; for it was not for him that I wept, but for my own misfortune in being deprived of such a friend. Crito had got up and gone away even before I did, because he could not restrain his tears. But Apollodorus, who had been weeping all the time before, then wailed aloud in his grief and made us all break down, except Socrates himself. But he said, "What conduct is this, you strange men! I sent the women away chiefly for this very reason, that they might not behave in this absurd way; for I have heard that it is best to die in silence. Keep quiet and be brave."

Then we were ashamed and controlled our tears. He walked about and, when he said his legs were heavy, lay down on his back, for such was the

advice of the attendant. The man who had administered the poison laid his hands on him and after a while examined his feet and legs, then pinched his foot hard and asked if he felt it.

He said “No”; then after that, his thighs; and passing upwards in this way he showed us that he was growing cold and rigid. And again, he touched him and said that when it reached his heart, he would be gone. The chill had now reached the region about the groin, and uncovering his face,

و گفت: کریتون، به آسکلیپیوس خروسی بدهکارم. این قربانی را به جای آورید و فراموش مکنید. این واپسین سخن سقراط بود.

کریتون گفت: البته فراموش نخواهم کرد. سفارش دیگری هم داری؟ سقراط پاسخ نداد و اندکی بعد تنش لرزش کوتاهی کرد. خادم پوشش را از روی او برداشت. چشمانش باز و بی حرکت بودند. کریتون چشم و دهان او را بست.

اگرکراتس، این بود سرانجام مردی که از همه مردمانی که دیدیم و آزمودیم هیچ کس در خردمندی و عدالت به پایش نمی رسید.

which had been covered, he said – and these were his last words – “Crito, we owe a cock to Aesculapius. Pay it and do not neglect it.”

“That,” said Crito, “shall be done; but see if you have anything else to say.” To this question he made no reply, but after a little while he moved; the attendant uncovered him; his eyes were fixed. And Crito when he saw it, closed his mouth and eyes.

Such was the end, Echecrates, of our friend, who was, as we may say, of all those of his time whom we have known, the best and wisest and most righteous man.

